

گوید: مالک بن اشتر شمشیر از نیام بر آورد و گفت: «بخدا یا بیعت کن یا سرت را باشمشیر می زنم»

طلحه گفت: «مفری نیست» و بیعت کردند. آنگاه زبیر و کسان بیعت کردند.

گوید: طلحه و زبیر خواستند که امارت کوفه و بصره را به آنها دهد.

علی گفت: «پیش من بمانید که به حضور شما خوشدل باشم که از دوریتان ملول می شوم.»

زهری گوید: شنیده ایم که به آنها گفت: «اگر می خواهید با من بیعت کنید و اگر می خواهید من با شما بیعت کنم»

گفتند: «ما با تو بیعت می کنیم»

گوید: پس از آن گفتند: «از آنرو بیعت کردیم که بر جان خویش بیمناک بودیم. می دانستیم که او کسی نیست که با ما بیعت کند» و چهار ماه پس از کشته شدن عثمان سوی مکه رفتند.

محمد بن حنفیه گوید: هنگامی که عثمان را کشتند با پدرم بودم تا شبانگاه که وارد خانه شد و کسانی از یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم پیش وی آمدند و گفتند: «این مرد کشته شد و مردم را امامی باید»

گفت: «باپشوری باشد.»

گفتند: «بتورضایت می دهیم»

گفت: «پس به مسجد رویم که برضایت همه مردم باشد»

گوید: آنگاه سوی مسجد رفت و کسانی که بیعت کردند بی بودند با وی بیعت کردند. انصار بجز چند کس با علی بیعت کردند، طلحه گفت: ما از این کار بیش از آنچه سک بومیکشد نصیب نداریم»

عبدالله بن حسن گوید: وقتی عثمان کشته شد انصار بجز چند کس و از جمله حسان بن ثابت و کعب بن مالک و مسلمة بن مخلد و ابومعید خدری و محمد بن مسلمه و

نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضالة بن عبید و کعب بن عجره که عثمانی بودند، با وی بیعت کردند.

یکی به عبدالله گفت: «چرا اینان از بیعت علی سرباز زدند و عثمانی شدند؟»
گفت: «حسان شاعری بود که اهمیت نمی‌داد چه می‌کند، زید بن ثابت را عثمان به دیوان و بیت المال گماشته بود و چون عثمان محاصره شد گفت: ای گروه انصار دوبار انصار خدا باشید»

ابوایوب گفت: «یاریش می‌کنی از این رو که برای تو سودمند بوده است»
گوید: کعب بن مالک را عثمان بر زکات طایفه مزینه گماشت و هر چه را از آنها به خود او وا گذاشت.

زهري گفته بود: «گروهی از مدینه به شام گریختند و با علی بیعت نکردند.»
بعضی ها گفته اند که طلحه و زبیر نابدلخواه با علی بیعت کردند. بعضی دیگر گفته اند: زبیر با وی بیعت نکرد.

هشام بن ابی هاشم و ابنة عثمان به نقل از یکی از پیران قوم گوید: وقتی عثمان محاصره شد علی به خیبر بود و چون بیامد، عثمان کس فرستاد او را پیش خواست علی برفت و من با خود گفتم با وی بروم و گفتگوی آنها را بشنوم وقتی علی پیش عثمان وارد شد، عثمان با وی سخن کرد و حمد و ثنای خدا کرد، آنگاه گفت: «اما بعد مرا بر تو حقوقی هست، حق اسلام و حق برادری، دانسته‌ای که وقتی پیمبر میان یاران برادری آورد، مرا برادر تو کرد، حق خویشاوندی نیز دارم و حق پیمان و قرار، که به گردن گرفته‌ای بخدا اگر هیچیک از اینها نبود و چنان بودیم که گویی در جاهلیتیم برای بنی عبدمناف شایسته نبود که یکی از بنی تمیم ملکشان را بگیرد»

آنگاه علی سخن کرد و حمد و ثنای خدا کرد گفت: «اما بعد، همه آنچه درباره حقوق خویش گفتمی چنانست که گفتمی اما اینکه گفتمی اگر در جاهلیت بودیم برای بنی عبدمناف ناگوار بود که یکی از بنی تمیم ملکشان را بگیرد، راست گفتمی و

خبردار خواهی شد»

گوید: آنگاه علی برون شد و وارد مسجد شد، اسامه را دید که نشسته بود، او را بخواند و به بازویش تکیه داد و برون شد و سوی طلحه روان شد، من نیز از دنبال او رفتم و وارد خانه طلحه بن عبدالله شدیم که غلغله بود و طلحه برای او برخاست.

علی گفت: «ای طلحه این چه کاری است که پیش گرفته ای؟»

گفت: «ای اباحسن، حالا که کار از کار گذشته!»

علی چیزی نگفت و برون شد و سوی بیت المال رفت و گفت: «این در را باز کنید» اما کلیدها را بدست نیاورد و گفت در را بشکنید آنگاه گفت: «از این مال برون آرید» و بنا کرد بمردم بدهد و آنها که در خانه طلحه بودند از کار علی خبر یافتند و سوی وی روان شدند چندان که طلحه تنها ماند و چون عثمان از قضیه خبر یافت خوشدل شد. پس از آن طلحه روان شد و به خانه عثمان رفت و چون به نزد وی درآمد گفت: «ای امیرمؤمنان از خدا آمرزش می خواهم و سوی وی توبه می برم، کاری می خواستم کرد که خدا میان من و آن حایل شد»

عثمان گفت: «بخدا سر توبه نداری بلکه مغلوب آمده ای ای، طلحه خدا حساب

ترا می رسد»

محمد بن سعد بن ابی وقاص گوید: طلحه می گفت: «وقتی بیعت کردم شمشیر

بالای سرم بود»

گوید: نمیدانم شمشیر بالای سرش بود یا نه، اما میدانم که نابدلخواه بیعت

کرد.

گوید: همه مردم در مدینه با علی بیعت کردند بجز هفت کس که منتظر ماندند

و بیعت نکردند: سعد بن ابی وقاص و ابن عمرو و صهیب و زید بن ثابت و محمد بن مسلمه و سلمه بن وقش و اسامه بن زید. تا آنجا که می دانیم هیچکس از انصار از بیعت علی

باز نماند.

گوید: آنگاه پیش عبدالله بن عمر رفتند و گفتند: «تو پسر عمری، خلافت را عهده کن»

گفت: «این کار را انتقامی در پی است و من خودم را دچار آن نمی کنم، کسی را جز من بجوید» جماعت حیران ماندند و نمی دانستند چه کنند و کار به دست آنها بود.

قاسم بن محمد گوید: وقتی جماعت طلحه را می دیدند نمی پذیرفت و شعری به این مضمون می خواند:

«از عجایب ایام اینکه من تنها مانده ام

«و تلخ و شیرین در من اثر ندارد

می گفتند: «تهدیدمان می کنی؟» و برمی خاستند و از پیش وی می رفتند و چون زبیر را می دیدند و از او می خواستند نمی پذیرفت و شعری بدین مضمون می خواند:

«چه وقت از خانه ای که در فیحان است

«و معامله گرانش گروهها را سوی تومی کشانند

«بارخواهی بست؟

می گفتند: «تهدیدمان می کنی؟»

و چون علی را می دیدند و از او می خواستند نمی پذیرفت و شعری بدین مضمون می خواند:

«اگر بزرگان قوم من اطاعت می کردند

«کاری به آنها می گفتم که دشمنان را در هم کوبد»

می گفتند: «تهدیدمان می کنی؟» و برمی خاستند و از پیش وی می رفتند.

شعبی گوید: وقتی عثمان کشته شد کسان پیش علی رفتند که در بازار مدینه بود و گفتند: «دست بیار که با تو بیعت کنیم»

علی گفت: «شتاب مکنید، عمر مردی مبارک بود که کار خلافت را به شوری

گوید: آنگاه پیش عبدالله بن عمر رفتند و گفتند: «تو پسر عمری، خلافت را عهده کن»

گفت: «این کار را انتقامی در پی است و من خودم را دچار آن نمی کنم، کسی را جز من بجوید» جماعت حیران ماندند و نمی دانستند چه کنند و کار به دست آنها بود.

قاسم بن محمد گوید: وقتی جماعت طلحه را می دیدند نمی پذیرفت و شعری به این مضمون می خواند:

«از عجایب ایام اینکه من تنها مانده ام

«و تلخ و شیرین در من اثر ندارد

می گفتند: «تهدیدمان می کنی؟» و برمی خاستند و از پیش وی می رفتند و چون زبیر را می دیدند و از او می خواستند نمی پذیرفت و شعری بدین مضمون می خواند:

«چه وقت از خانه ای که در فیحان است

«و معامله گرانش گروهها را سوی تومی کشانند

«بارخواهی بست؟

می گفتند: «تهدیدمان می کنی؟»

و چون علی را می دیدند و از او می خواستند نمی پذیرفت و شعری بدین مضمون می خواند:

«اگر بزرگان قوم من اطاعت می کردند

«کاری به آنها می گفتم که دشمنان را در هم کوبد»

می گفتند: «تهدیدمان می کنی؟» و برمی خاستند و از پیش وی می رفتند.

شعبی گوید: وقتی عثمان کشته شد کسان پیش علی رفتند که در بازار مدینه بود و گفتند: «دست بیار که با تو بیعت کنیم»

علی گفت: «شتاب مکنید، عمر مردی مبارک بود که کار خلافت را به شوری

محول کرد، صبر کنبد تا مردم فراهم آیند و مشورت کنند» کسان از پیش علی برفتند، آنگاه بعضیشان گفتند اگر این مردم با خبر قتل عثمان به شهرهایشان باز گردند و خلیفه معین نشده باشد از اختلاف مردم و تباهی امت در امان نخواهیم. بود باز پیش علی رفتند، اشتر دست او را بگرفت و علی دست خود را پس کشید.

علی گفت: «از پس آن سه کس؟»

اشتر گفت: «بخدا اگر خلافت را نگیری مدتها بدان دست نخواهی یافت»
 و همه با وی بیعت کردند، گویند نخستین کسی که با وی بیعت کرد اشتر بود.
 ابو عثمان گوید: وقتی روز پنج شنبه رسید که پنج روز از قتل عثمان گذشته بود مردم مدینه را فراهم آوردند، سعد و زبیر برون رفته بودند. طلحه را در باغش یافتند. بنی امیه فرار کرده بودند، مگر آنها که نتوانسته بودند. ولید و سعید بانخستین روندگان، سوی مکه گریخته بودند، مروان نیز از پی آنها رفته بود و کسان دیگر از پی رفته بودند. و چون مردم مدینه را فراهم آوردند مصریان گفتند: «شما اهل شوری بوده اید، امامت برقرار می کنید و فرمانتان بر امت روانست، یکی را نصب کنید که ما پیرو شما باشیم»

همه گفتند: «علی بن ابی طالب که ما بدو رضایت داریم»

عوف گوید: شهادت می دهم که از محمد بن سیرین شنیدم که می گفت: «علی بیامد و به طلحه گفت: «دست پیش آر تا با تو بیعت کنم»

طلحه گفت: «تو شایسته تری که امیر مومنانی، دست پیش آر»

گوید: علی دست پیش آورد و طلحه با وی بیعت کرد.

گوید: مصریان گفتند: «ای مردم مدینه زود باشید که ما دو روز به شما مهلت می دهیم بخدا اگر کار را بسر نبرید فردا علی و طلحه و زبیر و بسیار کس دیگر را می کشیم.»

پس مردم سوی علی رفتند و گفتند: «با تو بیعت می کنیم، می بینی که بر اسلام

چه می گذرد و از این گروه خوبشوند، چه می کشیم.»

علی گفت: «مرا بگذارید و دیگری را بجوئید. کاری در پیش داریم که صورتها و رنگها دارد، دلها برای آن قرار نگیرد و عقول از آن اطمینان نیابد.»

گفتند: «ترا بخدا مگر آنچه را ما می بینیم نمی بینی؟ مگر وضع اسلام را نمی بینی؟ مگر فتنه را نمی بینی؟ مگر از خدا نمی ترسی؟»

گفت: «به اقتضای آنچه می بینم چنان جواب دارم، اگر گفته شما را بپذیرم، حادثه ها خواهد بود که میدانم، اگر مرا واگذارید من نیز چون یکی از شما خواهم بود، جز اینکه نسبت به کسی که تعیین می کنید شنواترم و مطیع تر.»

گوید: «آنگاه متفرق شدند و وعده به فردا نهادند. کسان میان خودشان مشورت کردند و گفتند: «اگر طلحه وزیر بیابند، کار قوام گیرد.»

مصریان یکی از خودشان را پیش زبیر فرستادند و بدو گفتند «متوجه باش با او شل نگیری». فرستاده آنها حکیم بن جبلة عبدی بود با گروهی دیگر که زبیر را با تهدید شمشیر بیاوردند. یکی از اهل کوفه را نیز سوی طلحه فرستادند و گفتند: «متوجه باش با او شل نگیری» فرستاده اشتر بود با گروهی دیگر که او را با تهدید شمشیر آوردند. مردم کوفه و بصره بیار خویش ناسزا می گفتند. مردم مصر از اتفاق اهل مدینه خوشدل بودند. مردم کوفه و بصره دلگیر بودند از اینکه پیرو مصریان و فرع ایشان شده اند. بدین سبب خشمشان بر طلحه و زبیر بیفزود.

گوید: صبحگاه جمعه مردم در مسجد حاضر شدند، علی بیامد و به منبر رفت و گفت: «ای مردم با موافقت و اجازه، این کار شماست و هیچکس بی دستور شما حق بدان ندارد، دیشب برقراری جدا شدیم، اگر خواهید به کار شما بنشینم و گرنه از کسی دلگیر نیستم.»

گفتند: «ما بر همان قراریم که دیروز از هم جدا شدیم.» آنگاه جماعت طلحه را بیاوردند و گفتند: «بیعت کن.»

گفت: «نا بدلخواه بیعت می کنم» دستش چلاق بود و پیش از همه بیعت کرد. میان مردم یکی بود که اثر بینی می کرد و از دور مراقب بود و چون دید که طلحه نخستین کس بود که بیعت کرد گفت: «انالله وانا الیه راجعون، نخستین دستی که با امیرمؤمنان بیعت کرد چلاق بود، این کار سرنمی گیرد.»

آنگاه زبیر را آوردند و چنان گفت که طلحه گفته بود و بیعت کرد. در مورد زبیر اختلاف هست، آنگاه گروهی را که از بیعت بازمانده بودند بیاوردند که گفتند: «بیعت می کنیم که کتاب خدا درباره نزدیک و دور و عزیز و ذلیل روان شود» علی با آنها بیعت کرد، آنگاه عامه برخاستند و بیعت کردند.

عبدالرحمان بن چندب بنقل از پدرش گوید: وقتی عثمان کشته شد و مردم درباره علی متفق شدند، اشتر برقت و طلحه را بیاورد که گفت: «بگذار بینم مردم چه می کنند» اما نگذاشت و او را به سخنی کشید و بیاورد که از منبر بالا رفت و بیعت کرد.

حارث و البی گوید: حکیم بن جبلة زبیر را بیاورد که بیعت کرد بعدها زبیر می گفت: «یکی از دزدان عبدالقیس مرا بیاورد و بیعت کردم در حالی که شمشیر برگردنم بود.»

طلحه گوید: همه مردم بیعت کردند.

ابوجعفر گوید: کسانی که بیعت مشروط کرده بودند از برندگان خویش چیزی بدل نگرفتند، کار به دست مردم مدینه افتاده بود، و چنان شدند که از پیش بوده بودند و سوی منزلهای خویش رفتند، اما او باش و غوغایان در مدینه مانده بودند.

استقرار بیعت علی بن ابیطالب ع

با علی به روز جمعه پنج روزمانده از ذی حجه بیعت کردند، کسان پنج روز پس از کشته شدن عثمان حساب می کنند ، نخستین خطبه ای که علی پس از خلافت خواند چنین بود که حمد و ثنای خدا کرد و گفت :

«خدا عزوجل کتابی هدایتگر فرستاد و نیک و بد را در آن بیان کرد
 «نیکی را بگیرد و بدی را واگذارد، فرایض خدا سبحانه را بجای آرید
 « که شما را به بهشت می رساند، خدا چیزهای معین را حرام کرده و حرمت
 « مسلمان را بالای همه محرمات نهاده و مسلمانان را به اسلام و توحید
 « نیرو داده، مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش آسوده باشند،
 « مگر بحق. آزار مسلمانان جز باقتضای واجب روانیست. به کار عامه برسید،
 « مرگ به همه میرسد، کسان پیش از شما رفته اند و رستاخیز که از این پس
 « می رسد شما را بتلاش می خواند. سبکبار باشید تا به مقصد برسید که کسان
 « در انتظار دنباله روان خویشند. بندگان خدا، در کار بسندگان از خدا
 « بترسید، شما را حتی از مکانها و جنبنده ها خواهند پرسید، خدا عزوجل را
 « اطاعت کنید و نافرمانی او مکنید، وقتی به نیکی رسیدید، آنرا بگیرید و
 « چون به بدی رسیدید آنرا واگذارید، بیاد آرید که گروهی اندک بود و در
 « زمین زبون بودید»

پس از آنکه علی به خانه رفت، طلحه و زبیر و جمعی از صحابه پیش وی
 فراهم آمدند و گفتند: «ای علی، ما بشرط اجرای حدود خدا بیعت کرده ایم ، این
 جماعت در خون آن مرد شریک بوده اند و خون خویش را حلال کرده اند»
 گفت: «ای برادران، من از آنچه شما می دانید بی خبر نیستم ولی با جماعتی

که بر ما تسلط دارند و بر آنها تسلط نداریم چکنیم، غلامان شما با اینان پناخته‌اند و بدویانان به آنها پیوسته‌اند و همه در میان شما بنده و هر چه بخواهند در باره شما می‌کنند. به پندار شما این کار که می‌خواهید شدنیست؟»

گفتند: «نه»

گفت: «بخدا من جز رأی شما رای دیگر ندارم، انشاءالله. این کار کار جاهلیت است. این جماعت ریشه دارند، از آتروکه و قتی شیطان روشی پدید آرد پیروان آن از جهان معدوم نباشند اگر این کار آغاز شود مردم در باره آن چندگونه شوند، گروهی چنین رای دارند که شما دارید و گروهی رأی دیگر دارند، و گروهی نه چنان رأی دارند و نه چنین، صبوری باید تا مردم آرام گیرند و دلها بجای خویش آید و حقا گرفته شود، آرام گیرید و بنگرید چه پیش می‌آید آنگاه بیاید.»

علی با قرشیان سخت گرفت و از رفتنشان مانع شد، انگیزه وی فرار بنی امیه بود.

جماعت از پیش علی برفتند بعضیشان می‌گفتند: «بخدا اگر کار دنیا پدید آید کند از این اشرار انتقام نتوانیم گرفت. و گذاشتن این کار بترتیبی که علی می‌گوید بهتر است.» بعضی دیگر می‌گفتند: «آنچه را بر عهده داریم انجام می‌دهیم و تأخیر نمی‌کنیم، علی به رای و کار خویش از ما بی‌نیاز است و با قرشیان بیشتر از همه سخت خواهد گرفت.»

و چون این را با علی بگفتند، بسخن ایستاد و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و از فضیلت قوم سخن آورد و گفت که به آنها نیاز دارد و با آنها نظر دارد و از آنها حفاظت می‌کند و از قدرت آنها جز این نمی‌خواهد و خدا پاداش می‌دهد.

آنگاه ندا داد که هر غلامی که سوی مالکان خویش باز نگرودد خونش هدر است. سبائیان و بدویان بفریدند و گفتند: «فردا ما نیز چنین خواهیم شد و در مقابل آنها حجتی نتوانیم آورد.»

طلحه گوید: علی به روز سوم میان مردم آمد و گفت: «ای گروه بدویان سوی آبهای خودتان روید.» سبائیان نپذیرفتند و بدویان اطاعت کردند.»

گوید: علی به خانه رفت و طلحه و زبیر و جمعی از یاران پیامبر خدا پیش وی رفتند. گفت: «اینک خونی خویش را بگیری و بکشی»

گفتند: «در این قضیه بینا نیستیم»

گفت: «بخدا آنها کورتر و بیخبرترند»

طلحه گفت: «مرا بگذار سوی بصره روم و سرعت با سپاهی باز آیم»

گفت: «تا بینم»

زبیر گفت: «مرا بگذار سوی کوفه روم و سرعت با سپاهی ما را نم.»

گفت: «تا بینم»

گوید: مغیره از این مجلس خبر یافت و پیش علی آمد و گفت: «ترا حسی نیکخواهی و اطاعت مسلم است، با رای درست امروز کار فردا را سامان توانی داد و با تباهی امروز کار فردا را تباه خواهی کرد. معاویه را بر سر کارش نگهدار، همهٔ عاملان را بر سر کارشان نگهدار و چون اطاعت آوردند و از سپاهها بیعت گرفتند تغییرشان بده یا واگذار»

گفت: «تا بینم»

گوید: «مغیره از پیش وی برفت و روز بعد پیامد و گفت: «دیروز نظری داشتم اما نظر درست اینست که زودتر برشان داری و کسان بشنوند و کار تو آگردن نهند.»

گوید: «آنگاه برفت و هنگامی که بیرون می‌رفت ابن عباس که می‌آمد با او برخورد و چون پیش علی رسید گفت: «مغیره را دیدم که از پیش تومی رفت برای چه آمده بود؟»

گفت: «دیروز آمده بود و چنین و چنان می‌گفت و امروز آمد و فلان و بهمان

می‌گفت»

ابن عباس گفت: «دبروز نیکخواهی کرده بود اما امروز دغلی آورده»
گفت: «پس رأی صواب چیست؟»

گفت: «رای صواب این بود که وقتی عثمان کشته شد، یا پیش از آن روان می‌شدی و سوی مکه می‌رفتی و در خانه خویش می‌نشستی و در می‌بستی که عربان آشفته بنکاپو از پی تو بودند. ولی امروز بنی‌امیه تلاش می‌کنند که چیزی از حادثه را بر تو افکنند و مردم را به شبهه اندازند، می‌خواهند خونخواهی کنی، چنانکه مردم مدینه خواسته‌اند و تو قدرت آن نداری، آنها نیز قدرت ندارند، اگر کار به دست آنها افتد و قدرت یابند حقوق خویش را آسانتر رها کنند مگر آنچه با شتاب کرده باشند و به شبهه.»

گوید: و چون مغیره برون شد گفت: «به خدا اندرزش گفتم و چون نپذیرفت دغلی کردم.» آنگاه مغیره بیرون شد و سوی مکه رفت.

عبدالله بن عتبہ بنقل از ابن عباس گوید: عثمان مرا خواست و سالار حج کرد سوی مکه رفتم و کار حج را بپا داشتم و نامه‌ای را که عثمان برای مردم نوشته بود بر آنها فرو خواندم آنگاه به مدینه آمدم که با علی بیعت کرده بودند و در خانه‌اش پیش اورفتم، مغیره بن شعبه آنجا بود و با وی خلوت کرده بود مرا بیرون نگهداشت تا مغیره از پیش وی برفت بدو گفتم: «مغیره چه می‌گفت؟»

گفت: «نوبت پیش به من می‌گفت عبدالله بن عامر و معاویه عاملان عثمان را بفرست و آنها را در کارشان نگهدار که برای تو از مردم بیعت گیرند و ولایات را آرام کنند و مردم را ساکت کنند. این را از او نپذیرفتم و گفتم: به خدا اگر فقط لختی از روز بیاشم به رأی خویش کار می‌کنم و این جمع و امثال آنها را به کار نمی‌گمارم. آنگاه از پیش من برفت و دانم که پنداشت من بخطا می‌روم. امروز پیش من آمده بود و گفت: نوبت اول چیزی بسا تو گفتم که با من مخالفت کردی. پس از آن رأی دیگر آورده‌ام، رأی من این است که چنان کسی که رأی تو بود و آنها را برداری

و معتمدان خویش را بگماری که خدا کار را سامان داده و شوکت اینان کمتر از آنست که بود.»

ابن عباس گوید: به علی گفتم: «بار اول نیکخواهی کرده بود و این بار دغلی کرده است»

علی گفت: «چگونه نیکخواهی کرده؟»

گفتم: «میدانی که معاویه و باران وی دنیا طلبند و چون بجایشان نگهداری اهمیت ندهند که کار خلافت با کیست و چون معزولشان کنی گویند خلافت را بی شوری گرفته و عثمان را کشته و کسانی را برانگیزند و مردم شام و مردم عراق برضد تو برخیزند، از طلحه و زبیر نیز اطمینان ندارم که برضد تو قیام نکنند»

علی گفت: «اینکه گمنی نگاهشان دارم، بخدا تردید ندارم که از لحاظ کار دنیا نکوست و بصلاح است، اما تکلفی که به گردن دارم و معرفتی که از حال اعمال عثمان دارم ایجاب می کند که هیچکدامشان را به کار نگمارم، اگر قبول کردند برایشان بهتر است و اگر عصیان کردند شمشیر خرجشان می کنم»

ابن عباس گفت: «رای مرا به کار بند و به خانه خویش برو یا به ینبع رو، در ملک خویش بمان و در به روی خویش ببند که عربان لختی بگردند و آشفته شوند و کس جز تو نیابند که بخدا اگر اکنون با اینان هماهنگ نشوی فردا مردم خون عثمان را بر تو بار کنند»

گوید: اما علی پذیرفت و به ابن عباس گفت: «سوی شام حرکت کن که ترا ولایتدار آنجا کرده ام»

ابن عباس گفت: «این رأی صواب نیست، معاویه یکی از بنی امیه است، عمو زاده عثمان است و عامل وی بر شام بوده است، بیم دارم به انتقام عثمان گردن مرا بزنند یا دست کم به زندانم کند و اسباب دستم کند.»

علی گفت: «برای چه؟»

گفتم: «برای آنکه من خوبشاوند توام و هرچه به گردن تو نهند به گردن من نیز نهند، به معاویه نامه نویس و منت بنه و وعده بده»

گوید: اما علی نپذیرفت و گفت: «بخدا هرگز چنین نخواهد شد»

ابن هلال گوید: ابن عباس می گفت: «پنج روز پس از قتل عثمان از مکه به مدینه رسیدم و پیش علی رفتم، گفتند: مغیره بن شعبه پیش او است. بر در نشستم تا مغیره در آمد و به من سلام کرد و گفت: «کی آمده ای؟»

گفتم: «هم اکنون»

گوید: «آنگاه پیش علی رفتم و به او سلام کردم و به من گفت: «زبیر و طلحه را دیدی؟»

گفتم: «در نواصف دیدمشان»

گفت: «کی همراهشان بودی؟»

گفتم: «ابو سعید بن حارث با جمعی از قریش»

گفت: «آنها برون شده اند و می گویند به خونخواهی عثمان می رویم، به خدا می دانم که خودشان قاتلان عثمانند»

ابن عباس گفت: «ای امیر مؤمنان، از کار مغیره بامن بگویی که برای چه بانو خلوت کرده بودی؟»

گفت: «دو روز پس از کشته شدن عثمان پیش من آمد و گفت: خلوت کنیم. و من چنان کردم و گفتم: نیکخواهی کم بهاست و تو باقیمانده سرانی و من نیکخواه توام، رای من اینست که امسال عاملان عثمان را به کارشان بازگردانی به آنها نامه نویسی که بر اعمال خویش باشند و چون با تویبعث کردند و کار بر تو قرار گرفت، هر که را خواهی برداری و هر که را خواهی بجا نهی»

گفتم: «به خدا در کار دین تساهل نمی کنم و در کار خویش زبونی روا نمی دارم.»

گفت: «اگر رأی مرا نمی‌پذیری، هر که را خواهی بردار و معاویه را بگذار که مردی جسور است و مردم شام مطیع اویند برای نگهداشتن وی دلیل داری که عمر بن خطاب همه شام را به او داده بود.»

گفتم: «نه بخدا معاویه را دوروزهم به کار نمی‌گذارم»

گوید: آنگاه مغیره از پیش من برفت سپس پیامدو گفت: «چیزی با تو گفتم که نپذیرفتی و چون نیک نگریستم حق با تو است و روانیست که در کار خویش به خدعه تو سل کنی که قدیس از تو روا نباشد»

ابن عباس گوید: گفتم: «آنچه اول گفته بود از روی نیکخواهی بود ولی بار آخر با تو دغلی کرد من نیز می‌گویم که معاویه را بجاگذار و اگر با تو بیعت کرد، به عهده من که او را از جای بکنم»

علی گفت: «نه بخدا جز شمشیر به او نمی‌دهم» و شعری به تمثیل خواند به این

مضمون:

«عار نیست که با شجاعت بمیرم

«و تلاش خویش را کرده باشم»

گوید: گفتم: «ای امیر مؤمنان تو مردی شجاعی اما به تدبیر جنگ نبردازی، مگر نشنیدی که پیامبر صلی الله علیه و سلم می‌گفت: «جنگ خدعه باشد»

علی گفت: «چرا»

ابن عباس گفت: «به خدا اگر رای مرا کاربندی به آنگاهشان برم و پس آرام و بگذارمشان که پس از گذشت کارها بنگرند و ندانند که صورت کار چه بود بی آنکه نقصانی در کار تو رخ دهد و گناهی بر تو باشد»

گفت: «ای ابن عباس من از خرده کاریهای تو و خرده کاریهای معاویه بدورم چیزی به من می‌گویی و در آن می‌نگرم اگر بخلاف رأی تو کردم مطیع من باش»

گفتم: «چنین می‌کنم، آسانترین تکلیفی که نسبت به تو دارم اطاعت است.»

حرکت قسطنطین، شاه روم بقصد مسلمانان

در این سال، یعنی سال پانزدهم، قسطنطین پسر هرقل، چنانکه و اقدی آورده با هزار کشتی به آهنگ قلمرو مسلمانان حرکت کرد و خدا عزوجل طوفانی کوبنده بر آنها مسلط کرد و همه را غرقه کرد، قسطنطین پسر هرقل نجات یافت و سوی سقلیه رفت، حمامی برای او بساختند که وارد آن شد و در حمام او را بکشتند و گفتند: «مردان ما را کشته‌ای»

آنگاه سال سی و ششم در آمد.

فرستادن علی عمال خویش را به ولایات

و چون سال سی و ششم در آمد علی عمال خویش را به ولایات فرستاد.

طلحه گوید: علی عثمان بن حنیف را به بصره فرستاد.

عمارة بن شهاب را به کوفه فرستاد، وی سابقه مهاجرت داشت.

عبیدالله بن عباس را به یمن فرستاد.

قیس بن سعد را به مصر فرستاد.

سهل بن حنیف را به شام فرستاد.

گوید: سهل برفت و چون به تبوك رسید به گروهی سوار رسید که گفتند:

« کیستی؟ »

گفت: « ولایتدارم »

گفتند: « ولایتدار کجا؟ »

گفت: « شام »

گفتند: «اگر عثمان ترا فرستاده بیا و اگر دیگری ترا فرستاده باز گرد.»

گفت: «مگر نشنیده‌اید چه شده؟»

گفتند: «چرا»

گوید: و سهل سوی علی باز گشت.

گوید: قیس بن سعد نیز چون به ایله رسید سوارانی را بدید که گفتند:

«کیستی؟»

گفت: «از باقیمانده‌گان عثمانم و کسی را می‌جویم که به او پناه برم و از او کمک

گیرم.»

گفتند: «کیستی؟»

گفت: «قیس بن سعد»

گفتند: «برو»

گوید: و او برفت و وارد مصر شد، مردم مصر گروهها شدند گروهی پیرو جماعت

بودند و با وی شدند و فرقه‌ای مردم بودند که سوی خربنا رفتند و گفتند: «اگر قاتلان

عثمان کشته شدند ما با شما ایم و گرنه بجای خویش هستیم تا بیرونمان کنند یا بمنظور

خویش برسیم.» گروهی نیز می‌گفتند: «اگر علی از برادران ما قصاص نگیرد باوی هستیم.»

و از اینرو پیرو جماعت بودند.

گوید: قیس قصه را برای امیر مؤمنان نوشت.

گوید: عثمان بن حنیف را کسی مانع از ورود بصره نشد که ابن عامر رأی و

تدبیر نداشت و کار جنگ نیاراست و مردم آنجا گروهها شدند. گروهی با گروه مخالف

بودند، گروهی پیرو جماعت بودند، گروهی نیز می‌گفتند: «ببینیم مردم شهر چه‌سی کنند،

ما نیز چنان کنیم»

گوید: عماره نیز برفت و چون به زباله رسید طلیحه بن خویلد با او برخورد

که وقتی خبر کشته شدن عثمان را شنیده بودند، قیام کرده بود و کسان را به

خونخواهی وی می خواند و می گفت: «ای دریغ که در این کار حضور نداشتم»
 گوید: وقتی قعقاع با پیروان خویش از کمک رسانی عثمان بازگشت و به
 کوفه رسید عماره نمودار شد که به کوفه می آمد قعقاع به او گفت: «بازگرد که
 مردم بجای ولایتدار خویش دیگری را نمی خواهند و اگر نپذیری گردنت را
 می زنم.»

گوید: عماره بازگشت و می گفت: «از خطر بپرهیز که بدی را باز ندارد مگر
 بدی بدتر از آن» و باخبر پیش علی بازگشت و این مثل از آنوقت که کار بر عماره
 پیچیده شد تا وقتی که درگذشت با نام وی قرین بود

گوید: «عبیدالله بن عباس سوی یمن رفت، یعلی بن امیه خراج را فراهم آورد و
 یمن را ترک کرد و حاصل خراج را همراه برد و بانگهبانان سوی مکه رفت و با مال
 آنجا رسید.

گوید: و چون سهل بن حنیف از راه شام برگشت و خبرها به علی رسید و عاملان
 رفته بازگشتند، طلحه و زبیر را پیش خواند و گفت: «ای قوم! چیزی که شمارا از آن
 می ترسانیدم رخ داد، برای جلوگیری از این اتفاقات باید به سرکوب آن پرداخت.
 که این فتنه است و همانند آتش هر چه مشتعلتر شود بالاگیرد و ورشتر شود»

گفتند: «به ما اجازه بده که از مدینه برویم یا غلبه می کنیم یا از ما چشم
 پوش.»

علی گفت: «کار را تا می توان داشت، نگه می دارم و چون چاره نماند به علاج
 آخر متوسل می شوم.»

آنگاه علی به معاویه و ابوموسی نامه نوشت، ابوموسی به اونوشت که
 مردم کوفه به طاعت آمده اند و بیعت کرده اند و از ناخوشدلان و خوشدلان نشان و آنها
 که میان دو گروه بودند سخن آورد چنانکه علی کار مردم کوفه را نیک بدانست.

فرستاده امیر مؤمنان سوی ابوموسی سعید اسلمی بود و فرستاده اوسوی معاویه

سیره جهنی بود که پیش وی رسید اما معاویه چیزی ننوشت و جواب نداد و فرستاده را پس فرستاد و هر وقت جواب میخواست معاویه اشعاری میخواند که به کشته شدن عثمان و جنگ اشاره داشت و بیش از آن نمیگفت، تا ماه سوم کشته شدن در رسید آنگاه معاویه یکی از مردم بنیعبس را که از تیره بنیرواحه بود و قبیصه نام داشت پیش خواند و طوماری مهرزده بدو داد که عنوان آن چنین بود: «از معاویه به علی» بدو گفت: «وقتی به مدینه رسیدی پایین طومار را بگیر.» آنگاه بدو گفت که چه بایدش گفت و فرستاده علی را نیز روانه کرد که هر دو برون شدند و در غره ماه ربیع الاول به مدینه رسیدند و وارد شهر شدند، مرد عبسی چنانکه معاویه دستور داده بود طومار را رابلند کرد و مردم برون شدند و او را مینگریستند آنگاه سوی خانههای خویش رفتند و بدانستند که معاویه مخالف است.

مرد عبسی همچنان برفت تا پیش علی رسید و طومار را بدو داد که مهر از آن برگرفت و نوشته ای در آن نبود. آنگاه علی به فرستاده گفت: «چه خبر بود؟» گفت: «در امانم؟» گفت: «آری، فرستادگان در امانند و کشته نشوند» گفت: «خبر اینست که قومی را بجا گذاشتم که جز به قصاص رضایت ندهند.»

گفت: «از کی؟» گفت: «از خود تو، و شصت هزار پیر را به جای نهادم که زیر پیراهن عثمان میگریستند که پیراهن را برای آنها نصب کرده اند و بر منبر دمشق کشیده اند.» گفت: «خون عثمان را از من میخواهند؟ مگر من مانند عثمان خون باخته نیستم، خدایا در پیشگاه تو از خون عثمان بیزاری می کنم، به خدا فاتلان عثمان از دسترس بدورند مگر خدا بخواد که وقتی او عزوجل کاری را اراده کند آنرا به انجام می برد، برو!»

گفت: «درامانم؟»

گفت: «درامانی»

آنگاه عیسی برون شد سبائیان بانگ زدند و گفتند: «ایسن سگ است، ایسن فرستاده سگان است، بکشیدش»

فرستاده بانگ زد: «ای آل مضر، ای قیسیان اسب و تبر، بخدا قسم که چهار هزار خواجه این را تلافی خواهند کرد، بنگرید دلیری و سوار چند است.»

مضریان بر او بانگ زدند و مانع او شدند و گفتند: «خاموش باش» و او می گفت: «نه بخدا اینان هرگز رستگار نخواهند شد که وعده خدا سوی ایشان آمده»

باومی گفتند: «خاموش باش» و می گفت: «دچار چیزی شدید که از آن بسم داشتید بخدا کارهایشان بسر رسید و نیرویشان برفت، بخدا پیش از آنکه شب در آید زبونی بر آنها نمودار شود.»

اجازه خواستن طلحه

وزیر از علی

محمد گوید: طلحه و زبیر از علی اجازه عمره خواستید، اجازه داد و آنها سوی مکه رفتند.

گوید: مردم مدینه می خواستند بدانند رأی علی درباره معاویه و مخالفت وی چیست و بدین وسیله رای وی را درباره جنگ با اهل قبله بدانند که آیا جرئت این کار دارد یا از آن باز می ماند. شنیده بودند که حسن پیش علی رفته بود و گفته بود بجای بنشیند و دست از مردم بردارد.

گوید: به همین منظور زیاد بن حنظله تمیمی را که از خواص علی بود برای این کار فرستادند که پیش وی رفت و وارد شد و لختی نزد وی بنشست آنگاه علی بدو

گفت: «ای زیاد آماده شو»

گفت: « برای چه؟ »

گفت: « به غزای شام می‌روی »

زیاد گفت: « تأمل و مدارا بهتر است » و شعری خواند به این مضمون:

« هر که در خیلی کارها مدارا نکند

با دندانها دریده شود و به سمها کوبیده شود »

علی بی‌اراده شعری به تمثیل خواند، به این مضمون:

« وقتی دل هوشیار و شمشیر و مغز با حمیت

فراهم آید ترا از مظالم دور می‌دارد »

آنگاه زیاد پیش مردم بازگشت که در انتظار وی بودند، گفتند: « چه خبر

بود »

گفت: « ای قوم! شمشیر » و بدانستند که علی چه خواهد کرد .

آنگاه علی محمد بن حنفیه را پیش خواند و پرچم را بدو داد، عبدالله بن عباس

را به پهلوی راست گماشت و عمرو بن ابی سلمه یا عمرو بن سفیان بن عبدالاسد را به

پهلوی چپ گماشت . ابولیلی بن عمر بن جراح، برادرزاده ابو عبیده بن جراح، را پیش

خواند و بر مقدمه خویش گماشت . قثم بن عباس را در مدینه جانشین کرد و هیچکس از

کسانی را که بر ضد عثمان قیام کرده بودند به کاری نگماشت، به قیس بن سعد نوشت

که مردم را سوی شام روانه کند، عثمان به بن حنیف و ابو موسی نیز چنین نوشت و به

تجهیز و آمادگی پرداخت، برای اهل مدینه سخن کرد و آنها را دعوت کرد که برای

جنگ تفرقه جویند و خیزند و گفت که خدا عز و جل پیمبری هدایتگر و هدایت آور

فرستاد با کتابی ناطق و کاری استوار که جز اهل هلاکت از آن منحرف نشوندند... بدعتها

و شبهه‌ها مایه هلاکت است مگر آنکه خدایش محفوظ دارد، محفوظ ماندن کار شما

به قدرت خدا وابسته است، بی انحراف و تردید مطیع او باشید، به خدا اگر چنین نکنید

قدرت اسلام را از شما ببرد و هرگز بازتان ندهد تا کار بدو بازگردد، سوی این قوم که

می‌خواهند جماعت شما را به تفرقه اندازند روان شوید. شاید خدا یوسیلۀ شما آنچه را که مردم آفاق به تباهی افکنده‌اند به صلاح آورد و تکلیفی را که به‌عهده دارید انجام دهید.»

در این حال بودند که از مردم مکه‌خبر دیگر آمد که همه دل به مخالفت داده‌اند به سخن ایستادو گفت: «خدا عزوجل برای ستمگر این امت عفو و بخشش نهاده و برای کسی که منحرف نشود و باستقامت باشد رستگاری و نجات نهاده، هر که از حق به تنگ آید به باطل گراید، بدانید که طلحه و زبیر و مادر مؤمنان به نارضایی از خلافت من همدل شده‌اند و کسان را به صلح خوانده‌اند مادام که بروام جماعت شما بی‌مناک نباشم صبوری می‌کنم و اگر دست‌دارند و به همین که شنیده‌ام بس کنند، دست‌نگه می‌دارم.»

آنگاه خبر آمد که به سبزه‌جویی و دعوی صلح آهنگ بصره دارند و برای مقابله آنها تجهیز آغاز کردو گفت اگر چنین کنند نظام مسلمانان بگسلد اقامتشان میان مانه زحمتی داشت، نه ناخوش بود، اما قضیه برای مردم مدینه سخت بود و طفره می‌رفتند.

علی کمیل نخعی را به‌طلب عبدالله بن عمر فرستاد که وی را بیاورد و بدو گفت: «با من بیا»

گفت: «من با مردم مدینه‌ام، من یکی از آنها هستم، بیعت کردند و من نیز به بیعت آنها بیعت کردم و از آنها جدا نمی‌شوم اگر آنها برون شدند من نیز برون می‌شوم و اگر بجامانند من نیز بجا می‌مانم»

گفت: «ضامنی بده که برون نخواهی رفت.»

گفت: «ضامن نمیدهم»

گفت: «اگر بدخویی ترا در کودکی و بزرگی نمی‌دانستم، حسرت می‌کردم و لش‌کنید، من ضامن او هستم»

آنگاه عبدالله بن عمر سوی مدینه بازگشت و شنید که کسان می گفتند: «به خدا نمی دانیم چه کنیم که در این کار به شبهه افتاده ایم میمانیم. تا کار روشن شود و ابهام بر خیزد»

همانشب عبدالله برفت و آنچه را از مردم مدینه شنیده بود به ام کلثوم دختر علی خبر داد و گفت که بقصد عمره برون می شود و مطیع علی است بجز در کار قیام.. و راست می گفت.

آنشب عبدالله پیش ام کلثوم بماند، صبحگاهان به علی گفتند: «شبانگاه حادثه ای رخ داده بدتر از کار طلحه و زبیر و مادر مؤمنان و معاویه.»
گفت: «چیست؟»

گفتند: «ابن عمر سوی شام رفته»

علی به بازار آمد و مرکب خواست و مردان را سوار کرد و برای هر راهی جستجو کنان معین کرد و مردم مدینه بجنیبیدند.

ام کلثوم ماجرا را بشنید و اسر خویش را خواست و برنشست و پیش علی آمد که در بازار ایستاده بود و مردان به جستجوی ابن عمر می فرستاد و بدو گفت: «از این مرد خشمگین مباش، قضیه بر خلاف آنست که به تو خبر داده اند و گفته اند»
آنگاه به علی گفت: «من ضامن اویم»

علی خوشدل شد و گفت: «دنبال کار خودتان بروید بخدا ام کلثوم دروغ نمی گوید، ابن عمر نیز دروغ نگفته، من به او اعتماد دارم»، پس کسان برفتند.

طلحه گوید: و فنی علی اطاعت مردم مدینه را که مایه نصرت او توانست شد چنانکه می خواست ندید سران اهل مدینه را فراهم آورد و به سخن ایستاد و چنین گفت: «ابن کار در آخر به همان وسیله سامان می یابد که در اول یافته بود، نتیجه قضای خدا عزوجل را درباره رفتگان خویش دیده اید، خدا را باری کنید تا شما را باری کند و کارتان را به صلاح آرد»

دو تن از معاریف انصار دعوت وی را اجابت کردند، ابوالمیثم تبهان که بدری بود و خزیمه بن ثابت، و این بجز خزیمه ذوالشهادتین بود که ذوالشهادتین در ایام عثمان در گذشت.

در روایت عبدالله نیز هست که به حکم گفتند: «خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین در جنگ جمل حاضر بود؟» گفت ذوالشهادتین نبود یکی دیگر از انصار بود که ذوالشهادتین در زمان عثمان بن عفان در گذشته بود.

مجالد بنقل از شعبی گوید: بخدایی که جزا و خدایی نیست در این فتنه بیشتر از شش بدری بپا نخاست که هفتمی نداشتند یا هفت بدری که هشتمی نداشتند.

عمر و بن محمد بنقل از شعبی گوید: بخدایی که جزا و خدایی نیست در این کار جز شش بدری بپا نخاست که هفتمی نداشتند. راوی گوید اختلاف از آنجاست که شعبی در کار ابوایوب تردید کرده بود که آیا رفته بود یا نرفته بود، زیرا ام سلمه پس از صفین او را پیش علی فرستاد، ولی به هر حال وقتی علی در نهر وان بود پیش وی رفته بود.

سعید بن زید گوید: هرگز چهارتن از یاران پیغمبر فراهم نیامدند که برای مردم مایه خبری شوند، مگر علی یکی از آن جمله بود. وقتی زباده بن حنظله دید که مردم از همراهی علی طفره می روند پیش وی رفت و گفت: «هر که طفره رود ما با تو می مانیم و در جلورویت جنگ می کنیم، هنگامی که علی در کوه های مدینه می رفت شنید که زینب دختر ابوسفیان می گفت: «مظلّم ما پیش مذمم است و پیش مکحلّه» گفت: «می داند که هیچکدام از آنها خونی او نیستند.»

طلحه گوید: عثمان در ماه ذی حجه، هیجده روز از ماه رفته، کشته شد، در آنوقت عامل مکه عبدالله بن عامر حضرمی بود و کار حج با عبدالله بن عباس بود که عثمان وقتی محصور شده بود او را فرستاد و کسانی شتاب کردند، دو روزه برفتند و با ابن عباس حج کردند و پس از کشته شدن عثمان و پیش از بیعت علی به مدینه باز آمدند،

بنی امیه فرار کردند و سوی مکه رفتند. بیعت علی به روز جمعه پنج روز مانده از ماه ذی الحجه بود، فراریان در مکه بسیار شدند، عایشه نیز آنجا بود و قصد عمره محرم داشت و چون فراریان پیامدند از آنها خبر جست بدو گفتند: «عثمان کشته شد و کس به خلافت نینداد.»

عایشه گفت: «اینان هوشیارند بخصوص پس از این گفتگوها که درباره صلح میان شما هست»

گوید: و چون عمره خویش را به سربرد و حرکت کرد و بسرف رسید یکی از خویشاوندان وی از طایفه بنی لیث بنام عبید بن ابی سلمه که با خاندان ابوبکر رفت و آمد داشت و نسبت به آنها رئوف بود، بدو برخورد که گفت: «خبر چیست؟»

و او خاموش ماند و من و من کرد؟

عایشه گفت: «وای توبه! ضرر ماست یا به نفع ما؟»

گفت: «نمی دانی، عثمان کشته شد و هشت روز بماندند.»

گفت: «بعد چه کردند؟»

گفت: «مردم مدینه را وادار کردند که درباره علی اتفاق کنند که این قوم بر مدینه غلبه داشتند»

عایشه سوی مکه بازگشت، چیزی نمی گفت و چیزی از او معلوم نمی شد تا بر در مسجد الحرام فرود آمد و سوی حجر رفت و در آن جای گرفت. و چون مردم بر او فراهم آمدند سخن کرد و گفت: «ای مردم! غوغاییان ولایت و بدویان و بندگان اهل مدینه فراهم آمدند، خرده ای که غوغاییان بر این مقتول می گرفتند، کتک زدن بود و به کار گرفتن جوانان، که از پیش مردم مسن را به کار می گرفته بودند، و بعضی جاها که قرق کرده بود، این چیزها سابقه داشت و جز آن صلاح نبود اما از آنها تبعیت کرد و از آن چشم پوشید مگر بصلاحشان آرد، و چون حجت و عذری نیافتند به جنبش